

ذهن بازیگوش

بداهه در هنر، زندگی، دیزاین



www.ketab.ir

ذهن بازیگوش
بداهه در هنر، زندگی، دیزاین

استفن ناخمانوویچ
ترجمه فاطمه ترابی
ویرایش محمد افتخاری

لیتوگرافی، چاپ و صحافی واژه پرداز اندیشه
چاپ نخست ۱۴۰۱

شابک: ۹۷۸-۶۶۶۹-۴۲-۹

نشرمشکی . تهران

www.meshkipublication.com

info@meshkipublication.com

@meshkipublication

همه حقوق برای ناشر محفوظ است. تکثیر یا تولید همه یا بخشی از کتاب
به هر صورت (انتشار الکترونیکی، چاپ، فتوکپی، تصویر، صوت)
بدون اجازه کتبی ناشر مجاز نیست.

سرشناسه: ناچمانوویچ، استیون، ۱۹۵۰-م.
Nachmanovitch, Stephen, 1950
عنوان و نام پدیدآور: ذهن بازیگوش؛ بداهه در هنر، زندگی، دیزاین / استفن ناچمانوویچ؛ ترجمه فاطمه ترابی.
مشخصات نشر: تهران: نشرمشکی، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص.
فروست: دیزاین مشکی؛ ۲۲.
شابک: ۹۷۸-۶۶۶۹-۴۲-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: c1990. *Free play: improvisation in life and art*.
یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۲۳-۲۲۹.
یادداشت: نمایه.

موضوع: خلاقیت هنری
موضوع: Creation (Literary, artistic, etc.)
موضوع: بداهه پردازی (موسیقی)
موضوع: Improvisation (Music)

شناسه افزوده: ترابی کجورسنگی، فاطمه، ۱۳۶۴-، مترجم
رده بندی کنگره: BH۳۰۱
رده بندی دیویی: ۱۵۳/۳۵
شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۱۲۹۳۵
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

۱۰۵۰۰ تومان

فهرست

۱۱	پیش‌گفتار: فلوتِ نو
۱۵	مقدمه
	منابع بداهه‌پردازی
۲۹	الهام و چرخهٔ زمان
۳۸	بسترو ابزار کار
۴۴	جریان
۴۹	منبع الهام
۵۵	بازیگوشی ذهن
۶۴	از میان برخاستن
	کار اصلی
۷۳	زوجیت و ویولن
۸۲	تمرین
۹۵	قدرت محدودیت‌ها
۱۰۶	قدرت خطاها
۱۱۳	بازیگوشی جمعی
۱۲۱	فرایند شکل‌گیری کار

موانع و دريچه ها

پايان كودكي ۱۳۵

دور باطل ۱۴۷

شبح قضاوتگر ۱۵۵

تسليم و رضا ۱۶۲

صبر ۱۶۹

ثمردهي ۱۷۴

ثمرات كار

شهوت و آفرينش ۱۸۷

كيفيت ۱۹۴

هنر براي زندگي ۲۰۵

شاهكارهاي دل شكستگي ۲۱۵

يادداشت ها ۲۲۳

نام نامه ۲۳۱

درباره نويسنده ۲۳۵

(پیش‌گفتار: فلوتِ نو)

خدایان می‌توانند. اما - با من بگو- انسان چگونه می‌تواند راه باریکی
خویش را بر تارهای چنگ پی گیرد؟^[۱]

راینر ماریا ریلکه

لی‌لا واژه‌ای قدیمی در سانسکریت است به معنای بازی و سرخوشی. البته
معنایش از این معادل عمیق‌تر است و بیشتر به معنی سرخوشی مقدس، یا بازی
خلقت، ویران کردن و بازآفرینی است، به معنای قبض و بسط کیهان. لی‌لا، این
واژه پردامنه و عمیق، هم به معنی خوش‌باشی و دم‌غنیمت‌شمیری است، هم به
معنی بازی خداگونه و هم عشق.

شاید بشود گفت لی‌لا ساده‌ترین چیز روی زمین است: خودانگیخته، کودکانه
و آرامش‌بخش. اما هرچه بزرگ‌تر، و به پیچیدگی‌های این زندگی آگاه‌تر می‌شویم
شاید دست یافتن به لی‌لا نیز برای مان به دشوارترین کار ممکن بدل شود و لازمه
به ثمر نشستنش به نوعی آشتی ما با خود واقعی مان باشد.

می‌خواهم ابتدا داستانی تعریف کنم برگرفته از فرهنگ بومی ژاپن^۲. این
داستان عصاره کُل مطالبی است که می‌خواهم در این کتاب بگویم. با خواندن

این داستان لذت رسیدن به بازیگوشی ذهنی را می‌چشیم، یعنی همان نوع نبوغی که سرچشمه هنر و خلاقیت است. داستان ما افسانهٔ سیروس و سلوک موسیقی‌دانی جوان است و ماجرای تبدیل شدنش از صرفِ موسیقی‌دانی با استعداد به هنرمندی واقعی و اصیل که هنرش بی‌واسطه از سرچشمهٔ حیات جاری می‌شود: فلوت جدیدی در چین اختراع شد. استاد فلوت نواز ژاپنی ظرافت‌های نوای این ساز را کشف کرد و با خود به کشورش آورد تا در سراسر کشور کنسرت بدهد. شبی در جمع موسیقی‌دانان و موسیقی‌دوستان شهری اجرا داشت. در پایان کنسرت اسمش را صدا زدند. فلوت جدید را برداشت و قطعه‌ای اجرا کرد. وقتی تمام شد، لختی سکوت بر اتاق حکم فرما شد. بعد صدای پیرترین فرد حاضر از انتهای اتاق بلند شد که گفت: «چه خداگونه!»

فردای آن روز استاد داشت آمادهٔ رفتن می‌شد که موسیقی‌دانان دوره‌اش کردند و از او پرسیدند چقدر طول می‌کشد تا نوازنده‌ای توانا بتواند نواختن فلوت جدید را یاد بگیرد؟ استاد گفت «سال‌ها». پرسیدند آیا کسی را به شاگردی می‌پذیرد یا نه، و او گفت می‌پذیرد. استاد که به راه افتاد، موسیقی‌دانان با مشورتِ هم تصمیم گرفتند جوان فلوت‌نواز بسیار با استعدادی را که حشّ زیبایی‌شناسی خوبی داشت و کوشا و قابل اعتماد هم بود برای شاگردی او برگزینند. پول کافی به جوان دادند تا هم گذران زندگی کند و هم شهریهٔ استاد را بپردازد و او را به پایتخت نزد استاد فرستادند.

شاگرد نزد استاد رسید و استاد او را به حضور پذیرفت و ملودی ساده‌ای یادش داد تا برود تمرین کند. اول نظام‌مند درس می‌داد و شاگرد راحت بر مشکلات فنی فایز آمد. دیگر به مرحله‌ای رسیده بود که هر روز درس می‌گرفت، می‌نشست و ملودی آن روز را می‌نواخت اما استاد دائم می‌گفت «یک جای کار می‌لنگد».

شاگرد با تمام وجود مشغول تمرین شد. ساعت‌های متمادی می‌نشست و می‌نواخت. با این حال روزها و هفته‌ها می‌گذشت و «یک جای کار می‌لنگد» همچنان از دهان استاد نمی‌افتاد. به استاد التماس کرد ملودی را عوض کند اما استاد قبول نکرد. «یک جای کار می‌لنگد» گفتن‌های استاد ماه‌ها به درازا کشید. هرچه می‌گذشت ترس از شکست و امید به پیروزی، هردو، بیشتر و بیشتر در دل شاگرد رخنه می‌کرد و دمی امیدوار و هیجان‌زده، و دمی مستأصل می‌شد.

سرانجام سرخوردگی از حد گذشت. یک شب جُل و پلاسش را جمع کرد و یواشکی از آنجا رفت. مدتی همچنان در پایتخت زندگی کرد تا اینکه جیبش خالی شد. کم‌کم به می‌گساری روی آورد و بالاخره آس و پیاس به شهر و دیار خود بازگشت. چون روی دیدن همکارانش را نداشت کلبه‌ای در روستایی دور از شهر دست‌وپا کرد و همان‌جا سکنا گزید. همچنان فلوتش را داشت و تمرین هم می‌کرد اما موسیقی‌اش آن رنگ و بویی را که باید نداشت. کشاورزان اطراف صدای فلوتش را می‌شنیدند و فرزندان‌شان را برای آموزش ابتدایی فلوت نزدش می‌فرستادند. به همین ترتیب سالیان سال روزگار گذرانند.

یک روز صبح در زدند. پیرترین استاد بزرگ فلوت شهرشان به همراه جوان‌ترین شاگردش پشت در بود. به او گفتند همان شب قرار است کنسرت بدهند و همگی معتقدند بدون او صفایی ندارد. کمی که اصرار کردند بالاخره بر شرم و ترسش غلبه کرد و، کمابیش از خود بی‌خود، فلوتی برداشت و همراه‌شان رفت. کنسرت شروع شد. پشت صحنه که منتظر نوبتش بود لختی در سکوت با خود خلوت کرد. بالاخره در پایان کنسرت اسمش را صدا زدند. با سرولباس ژنده قدم بر صحنه گذاشت. به دستانش که نگاه کرد دید فلوت جدید را با خود آورده.

دیگر چیزی برای از دست دادن یا به دست آوردن نداشت. نشست و همان

قطعه‌ای را نواخت که قدیم بارها برای استادش زده بود. قطعه که تمام شد، لختی سکوت بر اتاق حکم فرما شد. بعد پیرترین فرد حاضر از انتهای اتاق آرام گفت: «چه خداگونه!»

www.ketab.ir